



مای انیمه تقدیم میکند

مترجم: paintmoon

It Seems there is light

نویسنده: Xu Qingrang

مترجم: Paintmoon

"مای انیمه تقدیم میکند"

چپتر های این ناول را میتوانید از مای انیمه دریافت کنید.

آدرس سایت: Myanimenes.ir

کانال تلگرام: [@myanimenes](https://t.me/myanimenes)

جیترم سوم: فرستادن یک نامه

بیش از سه ماه از شروع مدرسه گذشته بود، با این حال شیآن هنوز نتوانسته بیشتر افراد کلاسش را نام ببرد.

از آنجایی که وقتی به دستشویی می رفت از کنار دفتر رد می شد، شیآن روی تریبون ایستاده بود و برگه ای را که معلم ریاضی اش با چشمانی گیج در دستانش فرو کرده بود را گرفت و خواند.

ترجمه و کلم برای یک عمر انباشته شدند.

شیآن کاغذ خودش، همکلاسی هایش، کسانی که بر میز های پشت سرش و جلوی او مینشستند را کشید.

بیشتر نه.

ابروهای خوش تیپش را کمی در هم کشید و قبل از اینکه کاغذی که در دستش بود را بردارد چهره نماینده دانش آموزان کلاس ریاضی را دید.

شیآن سریعاً برگه ها را به دست او داد و به جیگاه خودش در کلاس بازگشت.

همان طور که از نامش پیداست، شن کیائوکیائو، دختری بسیار آرام بود.

در تصور شیآن، به نظر می رسید که او به راحتی خجالتی میشود و وقتی صحبت می کند گونه های او سرخ می شود. گاهی اوقات او با احتیاط از شیآن چند سؤال می پرسید و حتی وقتی در مورد سؤالات صحبت می کرد، به شی آن در چشمانش نگاه نمی کرد، و هنگامی که راجب آن سؤالات حرف میزدیم، او سرش را پایین می انداخت، بنابراین غیرممکن بود که بگوییم او دارد به حرف های ما گوش می دهد یا نه.

شن کیائوکیائو در حالی که چشمانش را برافراشته بود، با دقت به شیآن نگاه کرد، گونه هایش کمی سرخ شده بود و صدایش بسیار ملایم بود و گفت: «اگه میخوای که تکالیفتو بعداً تحویل بدی... میتونی ازم بخوای کمکت کنم.»

با طبیعتی که شن کیائوکیائو داشت، اگر شیآن از او کمک نمی خواست، هرگز جرات نمی کرد که دوباره با او رو به رو شود. برای گفتن چنین کلماتی، شاید مدت زیادی طول کشیده تا آن ها را درون قلبش آماده کند.

حالت چهر او تا حدودی خجالتی و فوق العاده جدی بود، شیآن فقط مجبور شد سرش را تکان دهد و یک بله تحویل دهد، قبل از اینکه واقعاً به آرامی به او لبخند بزند، لحظه ای تردید کرد.

در کنار پنجره، نور گرم خورشید به آرامی روی صورت شی آن می تابید و مژه هایش که از بسیاری از مردم بلندتر بودند، با هاله نازکی متراکم شده بودند.

وقتی شیآن می خندید، ناخودآگاه سرش را کمی به سمت چپ خم می کرد. گوشه های لب های رنگ پریده اش خم نشدند، اما چشمانش خم می شدند.

چشمان شن کیائو کیائو برق می زد، برای همین با حرکت دستش وحشت زده سرش را برگرداند و اثر خودکار را از روی میز پاک کرد.

شیآن: "..."

اون ی بلای طبیعی بود؟

یعنی وقتی لبخند میزد واقعاً زشت میشد؟

باشه، فهمید .

در بازه زمانی که شیآن حتی همکلاسی های خود را به یاد نمی آورد، تقریباً کل مدرسه یان لیانگ از کلاس 15 را میشناختند.

در روزی که برای سال اول دبیرستان ثبت نام کرد، از یان لیانگ عکس گرفته شد و به محض ورود او به دروازه مدرسه، عکس در فضای مجازی انجمن دانشگاه منتشر شد. شیآن آن پست را با تعداد زیادی بازدید دیده بود و عکسی که در محبوب ترین پست قرار داشت عکس یان لیانگ بود.

پسر سخاوتمندانه مستقیم به دوربین نگاه می کرد، مژه هایش زیر نور خورشید می درخشیدند، قیافه اش درخشان بود و روحیه جوانی اش روی صفحه نمایان می شد.

عنوان "چهره باورنکردنی سال اول امسال" بود.

شی آن به پایین نگاه کرد و متوجه شد که عکس بعدی در واقع از خودش است، احتمالاً در مراسم افتتاحیه زمانی که او به عنوان نماینده دانشجویان جدید صحبت می کرد گرفته شده است. پس زمینه سالن مدرسه بود و فردی که عکس می گرفت خیلی به او نزدیک بود و زاویه صورتش کمی به سمت چپ بود.

روی صحنه ایستاده بود و کمی به پایین نگاه می کرد و نمای کمی به پهلوی او را لاغر نشان می داد. یونیفورم مدرسه به زیبایی پوشیده شده بود، با یقه خاکستری روشن، یقه ایستاده با خطوط سفید برفی را نشان می داد.

او بسیار رنگ پریده به نظر می رسید، با مژه های ضخیم و فرفری که کمی آویزان بود و سایه روشن کوچکی را منعکس می کرد.

برخی از افراد پست کردند که به نظر می رسد این دو پسر همدیگر را می شناسند و رابطه بسیار خوبی با هم دارند و آنها را دیده اند که بعد از مدرسه با هم به خانه می روند.

شخصی به نام همکلاسی شان آمد تا شایعات را رد کند و گفت که آنها هرگز این دو مسیر را ندیده اند، پس کورکورانه حدس نزنید.

شیان از ندیک نگاه کرد، محتوای انجمن به شدت خسته دکننده بود.

شیان و یانگ لیانگ در کلاس و طبقات مخفی بودند.

در یک کلاس بیش از سی نفر وجود داشت. شی آن در کلاس 3 و یان لیانگ در کلاس 15 بودند. گاهی اوقات آنها نمی توانستند تمام روز را در مدرسه با یکدیگر ملاقاتی داشته باشند.

اگر موقعیت مناسب میبود، با یکدیگر به کوچه زینگجیو بر میگشتند.

دو سیستم برای کلاس های عصر در دبیرستان وابسته وجود داشت. دانش آموزان روزانه نیازی به شرکت در کلاس های عصرانه در مدرسه نداشتند. آنها می توانستند بعد از مدرسه ساعت 5:30 عصر به خانه بروند. یان لیانگ اغلب بعد از مدرسه بسکتبال بازی می کرد و تا شروع کلاس های عصر به خانه بر نمیگشت.

به نظر میرسید از زمان شروع دبیرستان تعداد افراد دور و بر یان لینگ به شدت افزایش پیدا کرده بود. اما او دوست نداشت تا در این فعالیت شرکت کند. گاهی اوقات برای تماشای بازی بسکتبال او میرفت، ولی سه دختر بودند که زمین را محاصره و به صورت دیوانه وارد با گوشی های خود از او عکس می گرفتند.

یک زمین بسکتبال کوچک جلوی ساختمان آموزشی سال اول بود. کلاس 3 در طبقه سوم قرار داشت برای همین شیان میتوانست گاهی اوقات بازی کردن یانگ لیانگ را ببیند.

بدن پسر باریک بود، با کاپشن خاکستری رنگش روشن بافتنی مدرسه که دور کمرش بسته شده بود و یقه سفید برفی مانندش که هنگام دویدن همراه با او در حین پریدن بالا میرفت.

از دور به نظر میدرخشید.

کسی که در میز جلویی شیآن نشسته بود اسمش پانگ تونگ بود که خیلی سر حال بود و با شن کیلوکیلو رابطه خوبی داشت و اغلب با یکدیگر صحبت میکردند.

شیآن زیاد صحبت نمیکرد. برای همین پان تانگ فکر میکرد که او کسل کننده است، ولی باز هم با حرف میزد.

در ابتدا پانگ تانگ میترسید که شیآن او را بیش از حد پرسر و صدا بداند اما بعد از گذشت مدتی آشنایی آن ها با یکدیگر دوست شدند.

شیآن معمولا هیچ جوابی برای پاسخ دادن به او نداشت و اکثر اوقات فقط به سوال هایش جواب میداد، صدای او در هنگام جواب دادن تعن ضعیف ولی در عین حال ملایم داشت.

در زنگ ناهارف پان تانگ برگشت تا با او حرف بزند، و یک پاکت صورتی بر روی میز گذاشت و از او پرسید که آیا میتواند آن را به پانگ لیانگ بدهد. شیآن از بابت آن چندان خوشحال به نظر نمیرسید.

آن دو گفتگوی کوتاهی داشتند.

«شیآن، یان لیانگ رو میشناسی؟ چندین بار دیدم که بعد از مدرسه با یکدیگر قدم میزنید.»

«ام... آره میشناسمش.»

پس میتونی این نامه رو جای من بدهش بدی؟»

«اونو میشناسی؟»

«نه، اما تو بسکتبال که دیدمش خیلی خوش قیافه و خوش تیپه.»

تعداد زیادی از دختران مدرسه، چیز های مختلف و نامه هایی برای یان لیانگ میفرستادند. واقعا نیازی به تعامل با یان لینگ نبود، اما در این عصر داغ و چر جنب و جوش، بسیاری از مردم برای ابراز تجسین و علایق خود نیاز داشتند که یک چهره بت مانند در زندگی خود داشته باشند.

پانگ کمی مردم به نظر میرسید که نامه را به او بدهد. از نظر او، شیآن و یان لینگ نه تنها همدیگر را میشناختند بلکه به نظر رابطه خوبی با یکدیگر داشتند و چون شیآن پشت سر او میشنست چه وسیله حمل و نقلی بهتر از او.

شیآن زمانی که بچه بود، سلامتی ویی نداشت و قند خونسش اندکی پایین بود ب طوری که رنگ صورتش و لب هایش پریده بود.

به دلیل خطوطی که بر روی صورتش وجود داشت، همچین نگاهی معمولاً با گذشته بی تفاوت به نظر نمیرسید.

پان تانگ همیشه به صورت مبهم از اینکه بگذارد همچین شخصی نامه را به یان لیانگ دهد احساس گناه داشت.

این واقعیت بود که یان لیانگ نامه های زیادی از طرف افراد مختلفی دریافت میکرد، پس یک نامه دیگر از طرف پان تانگ چیز خاصی نبود. او از اینکه دیگران یان لیانگ را "خوشتیپ" و "در بسکتبال خوب است" خطاب کنند را دوست نداشت.

چیزی که دیگران میدیدند فقط نوک قله یک کوه یخی بود که برای تعریفش کافی نبود.

شیآن به مردمک های تیره دختر نگاهی انداخت و نامه را از او گرفت.

هنگام استراحت و زنگ ناهار، شیآن گوشه پاکت را محکم نگه داشت و از کلاس بیرون رفت.

پان تانگ نمیتوانست در چشمان شن کیائوکیائو نگاه بیندازد.

یان لیانگ نماینده کلاس بود و نظم کلاس را مدیریت میکرد. نماینده نه چندان قابل اعتماد کلاس برای تهدید چند نفری از آنها گچ را در دست داشت. شیآن که به سمت طبقه بالا میرفت صدای یان لیانگ را شنید که میگفت: «مجبورم نکن که حرف بزنم، آه. مثلاً من نماینده این کلاس.»

"عجیبه هنوز یادته که نماینده کلاسی؟"

"یعنی باید به حرفامون توجه کنیم آقای نماینده؟"

شیآن: «...»

دختری که نزدیک در بود سرش را برگرداند و شیآن را دید که رنگ پریده به نظر میرسید کنار در ایستاده است. گونه هایش بلافاصله قرمز شد و با زمزمه پرسید: "اومدی که یان لیانگ رو ببینی؟"

شیآن سرش را تکان داد.

شیآن گوشه گیر به نظر میرسید اما در واقع حال و هوای خوبی داشت زیرا که یان لیانگ در برابر چشمانش قرار داشت.

شان نمیتوانست گوشه های دهانش را جمع کند.

"نماینده، یکی اومده دنبالت" دختر سر یان لیانگ فریاد زد.

افراد زیادی نبودند که بری پیدا کردن یان لیانگ ظهر به کلاس بیایند و با او حرف بزنند. گاهی اوقات ژو یوان بود، و گاهی افرادی که با او بسکتبال بازی میکردند تا با یکدیگر قرار ملاقات بگذارند. زمان استراحت همه آزاد تر بودند، هر چند قانونی بود که کسی حق ندارد در راه رو راه برود.

بنابر این یان لیانگ وقتی شیآن را دم در دید، فقط احساس ناامیدی کرد.

انگار این دنیا ساختگی است.

یان لیانگ سرش را برگرداند و به در نگاه کرد و گفت: "بدبوی بی شرم و حیا..."

شیآن خجالت کشید: "..."

یان لیانگ: "..."

یان لیانگ انتظار نداشت شیآن، که از دوران کودکی سر کلاس چیزی نخورده بود و هرگز در امتحانات تقلب نکرده بود، برای یافتن او به طبقه بالا برود و قوانین مدرسه را در زمان استراحت ناهار زیر پا بگذارد.

اگرچه شیآن همراه با او به دنیا آمد و بزرگ شد، یان لیانگ همیشه احساس می کرد که گفتن این کلمات به ژو یوان خوب است، اما وقتی با شی آن روبرو می شد، احساس می کرد که باید کلمات خشنی را که در مقابلش استفاده میکرد را استفاده نکند.

یان لیانگ نیمه دوم جمله را دوباره به شکمش قورت داد و از روی تریبون پرید و به سمت شی آن رفت.

در واقع، شی آن قبلاً فکر نمی کرد که یان لیانگ قد بلندی دارد، اما اکنون بیش از نیمی از سرش بلندتر شده بود و حتی نمی توانست حتی با او به درستی چشم در چشم شود.

شی آن پاکت کوچک صورتی رنگ و بی کیفیت را که در ورودی مدرسه به قیمت یک یوان خریداری شده بود، در دست یان لیانگ گذاشت و سر به یان لیانگ تکان داد.

یان لیانگ: "..."

شیآن: "همکلاسیم خواست که اینو بت بدم."

یان لیانگ: «تو تا طبقه چهارم بالا اومدی که فقط اینو به دوستت بدی؟ همکلاسیت چی بهت داده؟ دوستشو همینطوری فروخت؟ میدونی که توی زنگ ناهار نباید تو راه رو را بریم؟»

شی آن ترتیب سؤالات یان لیانگ را به خاطر آورد و گفت: «آره...»

در واقع، نه واقعا.

«نه. درواقع تو رو نفروخت میدونم.»

اگرچه یان لیانگ در کودکی فکر نمی کرد که خوش تیپ نیست، اما قبلاً این همه نامه را دریافت نکرده بود.

در نتیجه، آنها به تازگی دبیرستان را شروع کردند و همه فقط یک سال بزرگتر بودند، اما به طرز غیرقابل توضیحی جسارت پیدا کردند. وقتی برای اولین بار نامه را دریافت کرد، یان لیانگ را ترساند.

حال آنها به مرحله ای رسیده بودند که دوستان دخود را بفرستند تا نامه هایشان را به قهرمان داستان بدهند.

به نظر می رسد که شی آن می دانست به چه چیزی فکر می کند، بنابراین با کمحالی گفت: «تو رو نفروختم. نامه عاشقونه نیست عشق همکلاسی.»

یان لیانگ: "..."

لعنتی عشق همکلاسی.

پایان چپتر سوم.

برای دانلود محتوای بیشتر به آدرس های زیر مراجعه کنید.

آدرس سایت: Myanimenes.ir

کانال تلگرام: [@myanimenes](https://t.me/myanimenes)